

در افقِ پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

گفت‌وگو با نانسی فریزر / مارتین موسکرا



ترجمه‌ی کیوان مهتدی و آنیسا اسدالهی



در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

نانسی فریزر نظریه پرداز سیاسی به نشریه‌ی ژاکوبین می‌گوید که ما هم‌زمان با چندین بحران روبه‌رو هستیم: در اقتصاد، در بازتولید اجتماعی، در محیط زیست، و در سیاست. بدون مداخله‌ی جدی، ممکن است کار ما به «سرمایه‌داری آدم‌خوار» برسد.

نانسی فریزر نظریه‌پرداز آمریکایی برخی از بانفوذترین ایده‌های جریان چپ در سه دهه‌ی گذشته را ارائه کرده است.

در برخی موارد، این ایده‌ها مشخصاً سیاسی هستند، مانند هنگامی که فریزر از فمینیسم می‌خواهد که پیوندش را با نخبگان اقتصادی قطع کند و پذیرای سیاست طبقه کارگر باشد تا بتواند به علت ریشه‌ای ستم حمله‌ور شود. در موارد دیگری، ایده‌های او از قدرت نظری چشمگیری برخوردارند، مانند تحلیل فریزر از برهمکنش میان سرمایه‌داری و «شرایط زمینه‌ای»^۱ که سرمایه‌داری به آن متکی است اما نمی‌تواند آن را به تمامی تابع خود سازد.

فریزر در اثر جدید خود هم‌نهادی از این خطوط نظری و عملی را دنبال می‌کند، آن هم برای جلوگیری از فاجعه پرشتابی که آن را در کتاب در دست انتشار خود «سرمایه‌داری آدم‌خوار» می‌نامد: این چشم‌انداز که سرمایه‌داری با تصرف تمام حوزه‌های زندگی، ممکن است شرایط بقای خود - و از آن مهم‌تر شرایط بقای ما را نیز- نابود کند.

فریزر در مصاحبه‌ی اخیر خود با مارتین موسکرا، سردبیر بخش آمریکای لاتین ژاکوبین (*Jacobin América Latina*)، توضیح می‌دهد که توجه او معطوف به فراهم کردن نوعی پرتونگاری از سرمایه‌داری مدرن و بحران‌هایش بوده است، با این هدف که بتواند نقشه‌ی راهی برای کنشگران به دست دهد تا بتوانند به شکل سیاسی و متحدانه، و به عنوان بخشی از یک جمع روبه‌رشد عمل کنند.

فریزر می‌گوید جریان چپ که چند دهه مشغول به انشعاب و درهم‌شکستن خود در قالب گروه‌های کوچک‌تر و خوددرگیر بود، اکنون در حال بازیابی حسی از قدرت

^۱ Background conditions

یکپارچه است. اما هنوز راه زیادی در پیش است. برای ساختن قدرت جمعی باید بفهمیم که تمام اجزای جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن چگونه با یکدیگر هماهنگ می‌شوند. فریزر تاکید می‌کند که ما نیاز داریم از جنبش‌های سیاسی پوپولیستی استقبال کنیم، جایی که نارضایتی‌های متفاوت افراد فرصت بیان پیدا می‌کند، و در عین حال تمام افراد می‌توانند با عطف به یک برنامه سوسیالیستی که چشم‌انداز مشترکی از مسیر پیش‌رو ارائه می‌دهد متحد بمانند.

فریزر در مصاحبه با موسکرا از سناریوهای در پیش‌رو صحبت می‌کند که در افق ظاهر خواهند شد، مگر آن‌که به شکلی قاطعانه برای تضعیف قدرت سرمایه و در راستای رفع چالش‌هایی اقدام کنیم که در برابر ایجاد جبهه‌ی مشترک مبارزه‌ی سیاسی قرار دارند.

موسکرا: شما در آخرین اثر خود مفهومی را بسط داده‌اید که «مفهوم بسط‌یافته از سرمایه‌داری»^۲ می‌خوانید. چرا مفاهیم موجود درباره سرمایه‌داری نیازمند بسط و تفصیل بیشتر هستند؟ آیا به این دلیل که مفاهیم موجود تمرکزی تک‌بعدی بر سرمایه‌داری در مقام یک نظام اقتصادی دارند؟ فریزر: بله، درست است. من فهم بسط‌یافته از سرمایه‌داری را دنبال کردم تا از نسخه‌های زیربنا-روبنایی مارکسیسم فاصله بگیرم، چون آنها نظام اقتصادی را در حکم بنیان واقعی جامعه در نظر می‌گیرند و هر چیز دیگری را «روبنای» صرف می‌دانند. در این الگو، علیت تنها در یک جهت حرکت می‌کند، یعنی از زیربنای اقتصادی به سمت روبنای سیاسی-حقوقی. چنین الگویی عمیقاً ناکافی است. بدیل پیشنهادی من متمرکز بر بازنندیشی رابطه‌ی زیرنظام^۳ اقتصادی جامعه سرمایه‌داری با شرایط زمینه‌ای ضروری برای وقوع این مناسبات است - فرایندها، فعالیت‌ها، و مناسباتی که غیراقتصادی در نظر گرفته می‌شوند، اما به‌تمامی برای اقتصاد سرمایه‌داری حیاتی هستند، از جمله بازتولید اجتماعی، طبیعت غیرانسانی، و کالاهای عمومی.

^۲ Expanded conception of capitalism

^۳ subsystem

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

این الگو تصویر غالب روبنایی-زیربنایی را بغرنج می‌کند. وقتی می‌گوییم چیزی شرط زمینه‌ای ضروری است یعنی نظام اقتصادی سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون آن عمل کند: توانایی سرمایه‌داری برای خرید نیروی کار و به کار گماشتن آن، دسترسی به مواد خام و انرژی، تولید کالاها و فروش آنها با یک حاشیه سود، و انباشت سرمایه تنها زمانی اتفاق می‌افتد که این شرایط «غیراقتصادی» برقرار باشد. به این ترتیب، شرایط زمینه‌ای وزن علی خود را دارد، و صرفاً «پدیده‌ای ثانوی»^۴ نیست.

نمونه‌ی بازتولید اجتماعی را در نظر بگیرید: فعالیت‌هایی که اغلب توسط زنان خارج از اقتصاد رسمی انجام می‌شود و به زندگی انسان‌هایی تداوم می‌بخشد که «نیروی کار» را تشکیل می‌دهند. به این اعتبار، کارهایی همچون بچه به دنیا آوردن، جامعه‌پذیر کردن، آموزش، و مراقبت کردن از نسل‌های بعدی، و همچنین بازپروری کارگران بزرگسال که نیازمند تغذیه، حمام، پوشاک، و استراحت برای بازگشت به سر کار در روز بعدی هستند - تمام اینها شرط لازم برای عملکرد اقتصاد سرمایه‌داری است. این بحث را فمینیست‌هایی بسط داده‌اند که به آنچه اصطلاحاً نظریه بازتولید اجتماعی خوانده می‌شود می‌پردازند، که خود شاخه‌ای از فمینیسم مارکسیستی است. این نظریه نشان می‌دهد که اگر بازتولید اجتماعی به درستی کار نکند، می‌تواند مشکل جدی برای تولید اقتصادی ایجاد کند. به بیان دیگر، انباشت سرمایه مقید به روابط خویشاوندی، نرخ زادوولد، نرخ مرگ‌ومیر و غیره است. پس هنوز هیچ نشده ما با تصویری بغرنج‌تر از علیت یک‌سویه مواجه هستیم.

می‌توان استدلال مشابهی درباره شرایط زمینه‌ی زیست‌محیطی یا طبیعی مطرح کرد. پیش‌فرض تولید و انباشت سرمایه‌دارانه دسترس‌پذیری موارد مادی لازم برای تولید است - از مواد اولیه گرفته تا منابع انرژی و محلی برای دفع ضایعات. چنانچه این شرایط در مخاطره قرار گیرد، باز هم روند کار با اختلال مواجه خواهد شد. هم‌اکنون با ظهور کووید-۱۹ شاهد یکی از نمونه‌های برجسته در این زمینه هستیم که از یک جنبه، نوعی اختلال عملکرد زیست‌محیطی به حساب می‌آید. این ویروس همچون تهدیدی

^۴ Epiphenomenon

برای زندگی آدمیان است که از طریق حیوان به انسان سرایت کرده، یعنی با انتقال از خفاش‌ها به واسطه‌ی یک گونه‌ی میانجی، احتمالاً مورچه‌خوار پولک‌دار، که خود نتیجه‌ای است از مهاجرت‌های اجباری گونه‌های حیوانی به دلیل تغییرات آب‌وهوایی و طرح‌های «توسعه‌ی کذایی». ماحصل این روند انقباض شدید در کل نظام اقتصادی بوده است. کووید-۱۹ مثال بسیار مناسبی از علیتی است که در جهت مخالف [نسبت به تصور رایج از زیربنا به روبنا] حرکت کرده است.

موسکرا: همانطور که اشاره کردید، سرمایه‌داری یک نظام اقتصادی تماماً خودمختار نیست، به این معنا که به شرایط زمینه‌ای متکی است که خارج از قلمروی آن قرار دارد. اما حتی اگر تمام این قلمروها نسبتاً مستقل از یکدیگر باشند، نظام اقتصادی همچنان می‌تواند نقش عمده‌ای در سایر قلمروها ایفا کند و آنها را دستخوش تغییر سازد. آیا یکی از خصوصیات عجیب و غریب سرمایه‌داری این نیست که می‌تواند به حوزه‌های خارج از خود مانند طبیعت شکل دهد؟

فریزر: بی‌شک ویژگی خاصی در اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد که به آن پویایی علی فوق‌العاده‌ای می‌بخشد: الزام به انباشت سرمایه و افزایش «ارزش» به‌شکلی نامحدود. همانطور که می‌دانیم، اقتصاد سرمایه‌داری اینگونه نیست که مقداری پول درآورد و بعد با خیال راحت در ملک اربابی خود بنشینید و از زندگی خود لذت ببرید و مواهب آن را مصرف کنید. در عوض، با الزامی برای سرمایه‌گذاری مجدد مواجه هستیم که هدف آن تولید کمیت‌های هرچه بیشتری از ارزش اضافی، سود هرچه بیشتر، و همچنین سرمایه‌ی بیشتر است. نیروی قدرتمند این الزام مالکان سرمایه را ترغیب می‌کند که تا جای ممکن پیش بروند، و تلاش کنند شرایط غیراقتصادی را به خواست خود تغییر دهند. اما توانایی آنها برای اعمال این تغییرات مطلق نیست. بلکه با واکنش‌هایی همراه است، از جمله عکس‌العمل طبیعت که با سرعت و مطابق با برنامه‌ی زمانی خود پیش می‌رود. زمان‌مندی بازتولید زیست‌محیطی در وهله‌ی نهایی در کنترل سرمایه‌داری قرار

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

نمی‌گیرد. پس به‌درستی می‌توان از حوزه‌های «نسبتاً خودمختار»ی سخن گفت که در جایگاه «غیراقتصادی» قرار می‌گیرند.

اما رانش گسترش‌گرایانه‌ی^۵ سرمایه یک اجبار کور و بی‌رحم است که در تاروپود این نظام تنیده شده، و بسیار قدرتمندتر از اراده‌ی انسان‌های منفردی است که مالک سرمایه هستند و با مشوق‌های اقتصادی به دنبال افزایش ارزش سرمایه‌ی خود می‌روند – گویی این انسان‌ها هستند که به «اراده‌ی سرمایه» عمل می‌کنند. این نیروی پیش‌برنده چنان قدرتمند است که توانسته شکل تازه‌ای به شرایط زمینهای خود بخشد (خانواده، طبیعت، اشکال دولت و غیره)، هرچند مقید به محدودیت‌هایی است که پیش‌تر اشاره شد. می‌خواهم به این موضوع اشاره کنم که مارکسیست‌ها کاملاً حق دارند که بر قدرت و نیروی شکل‌دهنده‌ی پویایی [فرایند] انباشت تاکید کنند. اما خطا آنجا است که این ایده را در قالب علیت زیربنایی-روبنایی ترجمه کنیم. واکنش‌های فراوانی در جهت مخالف [این نیرو] وجود دارد، زیرا این شرایط زمینهای قواعد و زمان‌مندی بازتولید خود را دارند، و چون مأمّن ارزش‌های «غیراقتصادی» هستند که برای آدمیان مهم است و بر کنش‌هایشان تاثیر می‌گذارد.

موسکرا: همانطور که اشاره کردید، بحران کووید نمونه‌ی برجسته‌ای است که نشان می‌دهد چگونه این عوامل خارجی به شیوه‌های پیچیده با سرمایه‌داری برهمکنش دارد، و به نوعی از بحران‌های سرمایه‌داری منجر می‌شود که شما آن را «چندبعدی» توصیف کرده‌اید. همچنین در جایی دیگر اشاره کرده‌اید که دست‌کم از سال ۲۰۰۸ به این سو، مرحله‌ی کنونی سرمایه‌داری نولیبرال و مالی‌شده بحرانی را از سر می‌گذراند – چه بسا بحران واپسین – که نهایتاً با تغییری تاریخی به شکل متفاوتی از انباشت سرمایه‌دارانه همراه خواهد داد. با این اوصاف، بحران کنونی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

^۵ expansionist drive

فریزر: اجازه دهید به چند نکته اشاره کنم که به طور ضمنی در شیوه طرح سوال شما وجود دارد. نخست اینکه باید میان بحران‌های عمومی و بحران‌های جزئی^۶ [مربوط به یک بخش مشخص] تفاوت قائل شد. بحران جزئی به حالتی اشاره دارد که یک حوزه‌ی قابل‌ملاحظه در یک نظام انباشت سرمایه‌داری مفروض یا مرحله‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌دارانه آشکارا با اختلال عملکرد مواجه باشد، در حالی که سایر بخش‌ها کمابیش به درستی کار می‌کنند. اغلب تمایل داریم بحران‌های اقتصادی را تنها به این معنا جزئی یا بخشی بدانیم. مورخان می‌توانند به نمونه‌های بسیاری از این بحران‌های جزئی اشاره کنند که تنها به یک بخش از قلمروی اجتماعی مربوط می‌شوند. اما بحران عمومی در تمامیت نظم اجتماعی موضوع دیگری است. مفهوم بحران عمومی حاکی از نوعی همگرایی یا تعیین‌چندعلتی^۷ مجموعه‌ای از بن‌بست‌ها و سطوح مختلف اختلال عملکرد است. به گونه‌ای که نه یک بخش مجزا، بلکه تقریباً تمام بخش‌های عمده‌ی اجتماعی در بحران قرار گرفته‌اند و [بحران] یکدیگر را تشدید می‌کنند. مثلاً در دهه‌ی ۱۹۳۰ شاهد چنین وضعیتی بودیم.

به گمانم اکنون بحران عمومی مشابهی را از سر می‌گذرانیم. بی‌شک، شاهد اشکال شدیدی از بحران‌های اقتصادی بوده‌ایم، مانند بحران مالی ۲۰۰۷-۸ که در یک قدمی فروپاشی کامل قرار داشتیم. و اگرچه به نظر می‌رسد که حاکمان ما هرطور شده موضوع را رفع و رجوع کردند، اما بحران واقعاً حل نشده است. مالی‌سازی فراگیر همچنان مثل بمب ساعتی آماده‌ی انفجار است. اما چنانچه گزارش هیئت بین‌دولتی درباره تغییر اقلیمی (IPCC) نشان می‌دهد، مصایب اقتصادی ما با یک بحران فاجعه‌آمیز و بسیار شدید دیگر همگرا شده است: یعنی گرمایش جهانی. این بحران زیست‌محیطی از مدت‌ها پیش در حال تکوین بوده و تازه به شکل ملموس درآمده است. هر روز بخش‌های بیشتری از جمعیت جهانی، از جمله بخش‌هایی که به نسبت در برابر شدیدترین اثرات مخرب گرمایش زمین مصون هستند، نسبت به این موضوع آگاه می‌شوند.

^۶ sectoral

^۷ overdetermination

چنانکه پیش‌تر اشاره کردم، همچنین با بحران بازتولید اجتماعی مواجه هستیم که ظرفیت‌های ما را برای خلق، مراقبت، و نگهداری از انسان‌ها تحت فشار قرار داده یا از میان می‌برد: مراقبت از فرزندان و مراقبت از سالمندان، آموزش و مراقبت‌های بهداشتی. از یک سو، دولت‌ها از سرمایه‌گذاری در تأمین اجتماعی شانه خالی می‌کنند، و از سوی دیگر، با کاهش سطح دستمزدها، ناچار هستیم زمان بیشتری را به کار مزدی اختصاص دهیم. در نتیجه، نظام موجود زمان و انرژی مورد نیاز برای کارهای مراقبتی را می‌بلعد. به این ترتیب، بخش بازتولید اجتماعی نیز بحران‌زده است، به‌ویژه در شرایط بعد از همه‌گیری کووید. می‌توان گفت که کووید بحران از پیش موجود بازتولید اجتماعی را تا حد زیادی تشدید کرده است. پر بیراه نیست اگر بگوییم بحران از پیش موجود بازتولید اجتماعی (از جمله عدم سرمایه‌گذاری در زیرساخت سلامت همگانی و تأمین اجتماعی) به نوبه خود تأثیرات کووید را تا حد زیادی تشدید کرده است.

دست آخر، با بحران سیاسی عمده‌ای طرف هستیم. در یک سطح، بحران حکمرانی قرار دارد، یعنی حتی دولت‌های قدرتمندی همچون ایالات متحده فاقد ظرفیت لازم برای حل مشکلاتی هستند که این نظام ایجاد می‌کند. این دولت‌ها به واسطه‌ی بن‌بست‌های موجود فلج و از درون تهی گشته‌اند، و مغلوب ابرشرکت‌هایی هستند که عملاً تمام نهادهای تنظیم‌کننده را قبضه کرده‌اند و حجم عظیمی از کاهش مالیات را برای خود و ثروتمندان رقم زده‌اند. دولت‌ها پس از چند دهه محرومیت از درآمدهای خود، زیرساخت‌هایشان را به حال خود رها کرده و ذخایر کالاهای عمومی ضروری خود را خالی کرده‌اند (از جمله تجهیزات حفاظتی شخصی برای ایمنی کار). این دولت‌ها بنا به تعریف نمی‌توانند با مسائلی همچون تغییر اقلیمی مواجه شوند که در چارچوب مرزهای کشوری محدود نمی‌شوند. نتیجه‌ی این وضعیت بحران حاد حکمرانی در سطح ساختاری است. اما همچنین بحرانی سیاسی در سطحی دیگر وجود دارد، بحران هژمونی به همان معنایی که گرامشی مد نظر داشت: رویگردانی گسترده از سیاست به معنای رایج آن، [رویگردانی] از احزاب سیاسی جافتاده و نخبگانی که ننگ همصدایی با سیاست‌های نولیبرالی را با خود حمل می‌کنند، و ظهور پوپولیسم‌هایی که تا پیش از این قابل تصور نبود – که برخی از آنها بالقوه رهایی‌بخش هستند، اما الباقی به‌هیچ‌وجه.

حاصل آن که اکنون با بحران‌های متعدد و درهم‌تنیده مواجه هستیم: بحران اقتصادی، بحران بازتولید اجتماعی، بحران زیست‌محیطی، و بحران سیاسی دوسویه. به باور من، مجموعه‌ی اینها به یک بحران عمومی جامعه سرمایه‌داری منجر می‌شود. اثرات آن همه‌جا ظاهر می‌شود، نخست اینجا، بعد آنجا، و سپس جایی دیگر، همچون سرطانی که فراگستر شده است. هر تلاشی برای خاموش کردن یکی از طغیان‌ها به فوران‌های دیگری ختم می‌شود که بخش‌ها، مناطق، و جمعیت‌های دیگری را مبتلا می‌کند، تا جایی که سرتاسر بدنه‌ی جامعه را دربرگیرد. تجربه‌ی بحران عمومی برای بسیاری از مردم ملموس شده است، اما نمی‌توان نتیجه گرفت که در آستانه‌ی فروپاشی کامل یا اوج انقلابی باشیم. متأسفانه بحران‌های سرمایه‌داری می‌تواند تا دهه‌ها طول بکشد. به تعبیری تمام نیمه‌ی اول قرن بیستم تا شکست فاشیسم در پایان جنگ جهانی دوم یک بحران طولانی و متلاطم در سرمایه‌داری لیبرال-استعماری بوده است. پس شاید راه دراز و پرفراز و نشیبی پیش روی ما باشد.

موسکرا: کووید قطعاً توانایی پیش‌بینی ما را محدود ساخته است. با این حال، به نظر مهم است که سناریوهای متفاوتی از آینده را با توجه به گرایش‌های کنونی تدوین کنیم - حتی شده فقط برای اینکه ببینیم چطور می‌توانیم کنش‌هایمان را به سمت سناریوهای رهایی‌بخش و به‌دور از نسخه‌های فاجعه‌وار هدایت کنیم.

فریزر: قبول. من هم دوست دارم به سناریوهای ممکن پیش رو فکر کنم، البته با تأکید بر این که پیش‌بینی مشخصی نمی‌کنم. نخست با این پرسش شروع می‌کنم که آیا بحران جاری بحران «دوران‌ساز»^۸ است یا «توسعه‌بخش»^۹. این تمایز را مدیون دانشگاه بینگهامتون^{۱۰} هستیم. بحران دوران‌ساز به بحران‌هایی اشاره دارد که مستقیماً به سرمایه‌داری به معنای دقیق کلمه مربوط می‌شوند؛ راه‌حل این بحران‌ها نیازمند غلبه بر این نظام، و جایگزینی آن با یک شکل جدید و غیرسرمایه‌دارانه یا پس‌سرمایه‌دارانه

^۸ Epochal crisis

^۹ Developmental crisis

^{۱۰} Binghamton

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

از نظم اجتماعی است. در مقابل، بحران توسعه‌بخش به یک «نظام انباشت» مشخص یا مرحله‌ی مشخصی در تاریخ سرمایه‌داری مربوط می‌شود که می‌تواند با جایگزینی یک نظام جدید - و متفاوت اما همچنان سرمایه‌دارانه - حداقل به شکل موقت برطرف شود. در این حالت، تقسیمات برسازنده‌ی نظام سرمایه‌داری میان تولید کالایی و بازتولید اجتماعی، میان «امر اقتصادی» و «امر سیاسی»، میان جامعه‌ی انسانی و طبیعت غیرانسانی، و نیز میان استثمار و سلب مالکیت برطرف نمی‌شود بلکه «فقط» به شکلی دیگر ترسیم می‌شود.

این تقسیمات در تمام مراحل سرمایه‌داری به اشکال گوناگون وجود دارند، و همواره محمل تضاد هستند. هر کدام به یک گرایش بحرانی (اقتصادی، زیست‌محیطی، اجتماعی، یا سیاسی) دامن می‌زنند که دیر یا زود به مشکل جدی منتهی خواهد شد. یک نظام مفروض می‌تواند این تضادها را برای مدتی کاهش داده یا تلطیف کند، اما راهکاری دائمی برای آن در چنته ندارد. در نهایت، این تضادها آشکارا فوران می‌کنند و نظام وارد بحران فراگیر می‌شود، و دیوانه‌وار به دنبال راه‌حلی می‌گردد - و هم‌زمان نزاع شدیدی درمی‌گیرد بر سر این که راه‌حل باید چه شکلی باشد. اما آنان که در بطن این منازعات زندگی می‌کنند نمی‌توانند با اطمینان بگویند که نتیجه‌ی آن نظام جدیدی درون سرمایه‌داری خواهد بود، یا بدیلی پس‌اسرمایه‌دارانه. این موضوع فقط با نگاهی روبه عقب و پس از وقوع آن روشن می‌شود.

تا کنون تمام بحران‌های عمومی تاریخ سرمایه‌داری «صرفاً» بحران‌های توسعه‌بخش از کار در آمده‌اند. بحران عمومی در دوران سرمایه‌داری تجاری به نظام لیبرال-استعماری قرن نوزدهم منجر شد، که با بروز بحران در این دوران نوبت به نظام دولت‌محور نیمه قرن بیستم رسید، که به نوبه‌ی خود راه را برای سرمایه‌داری مالی‌شده‌ی عصر حاضر هموار ساخت. در هر مورد، نظام جدید بحران توسعه‌بخش مرحله‌ی پیشین را موقتاً خنثی می‌کند، و در نهایت خود تسلیم بحران دوران خویش می‌شود. با وجود این، در هر مرحله، بسیاری از بازیگران اجتماعی باور داشتند آنچه از سر می‌گذرانند بحرانی دوران‌ساز است که به الغای سرمایه‌داری منتهی می‌شود. اما آنها توان ابداع‌گرانه‌ی سیستم را دست‌کم گرفتند، یعنی قابلیت سیستم برای استحاله‌ی خویش.

برای فهم موقعیت کنونی خودمان باید این تاریخ را مدنظر داشته باشیم. ممکن است برخی جنبه‌های بحران کنونی از نوع توسعه‌بخش باشد که مختص به نظام مالی شده است. اما شاید تمام جنبه‌های آن از نوع توسعه‌بخش نباشد. جنبه‌ی زیست‌محیطی بحران کنونی من را به صرافت انداخته که شاید ما با پدیده‌ی دیگری مواجهیم، یعنی با یک بحران دوران‌ساز حقیقی که راه برون‌رفت از آن مستلزم کنار گذاشتن سرمایه‌داری یک بار برای همیشه است.

در این صورت، باز هم چندین سناریو محتمل است. برخی از آنها مانند اکوسوسیالیسم دموکراتیک جهانی^{۱۱} آینده‌ی مطلوبی را رقم خواهند زد. البته نمی‌توان دقیقاً تعیین کرد که این سناریو چه شکلی خواهد بود، اما بیایید فرض کنیم «قانون ارزش» را از میان برمی‌دارد، استثمار و سلب مالکیت را لغو می‌کند، و مناسبات جدیدی را میان جامعه‌ی انسانی و طبیعت غیرانسانی، میان تولید کالاها و کارهای مراقبتی، میان «امر سیاسی» و «امر اقتصادی»، و میان بازارها و برنامه‌ریزی دموکراتیک ابداع می‌کند. این سناریو منتهای «خوب» طیف امکان‌های پیش روی ما است. در منتهای دیگر این طیف، برخی از خروجی‌های حقیقتاً هولناک غیرسرمایه‌دارانه قرار دارند: ارتجاع اجتماعی عظیم زیر چکمه‌های مردان قدرتمند جنگ‌افروز یا یک نظام اقتدارگرای جهانی. البته یک احتمال سوم نیز وجود دارد، مبنی بر این‌که بحران اصلاً حل نشود، و صرفاً در یک لگام‌گسیختگی اجتماعی چنان مشغول به آدم‌خواری و خودخواری گردد تا دیگر کوچک‌ترین اثری از انسانیت به جا نماند.

همان‌طور که گفتم، قصد پیشگویی ندارم. اما باور دارم که اگر گزینه‌های کنونی ما چنین هستند، بهتر است با تمام وجود برای تحقق سناریوی اول مبارزه کنیم. به بیان دیگر، برای ایجاد بلوک ضددهژمونیک تلاش کنیم که بتواند تمام نیروهای بالقوه رهایی‌بخش را حول یک پروژه‌ی دگرگونی زیست‌محیطی-اجتماعی متحد سازد. در مقاله‌ی اخیرم در *نیولفت ریویو*، تلاش کردم این استراتژی و تفکر نهفته در پشت آن را توضیح دهم. به باور من بهترین مفهوم‌پردازی از این پروژه در قالب *ضدسرمایه‌داری* و *فرامحیط‌زیستی*^{۱۱} صورت می‌گیرد: ضدسرمایه‌داری چون سرمایه‌داری گرایشی

^{۱۱} Transenvironmental

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

درونی و ساختاری به بحران زیست‌محیطی در کنه خویش دارد و اصلی‌ترین موتور محرکه‌ی تاریخی-اجتماعی تغییر اقلیمی است؛ و فرامحیط‌زیستی چون تناقض زیست‌محیطی سیستم به‌شکل جدایی‌ناپذیری با دیگر تناقضات آن (اقتصادی، سیاسی، اجتماعی) درهم‌تنیده است و نمی‌تواند به شکل مجرد از آنها حل‌وفصل شود. حاصل آن‌که فعالان محیط‌زیستی باید به آرمانی مشترک با مبارزان برای حقوق کارگران، معیشت، و امنیت غذایی دست یابند، آرمانی مشترک برای ارزش‌گذاری مجدد کار مراقبتی و سرمایه‌گذاری دولتی در حوزه‌ی بازتولید اجتماعی، آرمانی مشترک علیه طرد و اخراج مهاجران، و نیز علیه سلب مالکیت از زمین، علیه اقتدارگرایی، و ستم نژادی-امپریالیستی.

آنچه چنین ائتلاف فرامحیط‌زیستی را در اصل ممکن می‌سازد، این واقعیت «پذیرفته‌شده» است که تمام این بیماری‌های اجتماعی ریشه در یک نظام اجتماعی واحد دارد، که همانا سرمایه‌داری است. این نظام می‌تواند، یا دقیق‌تر اینکه باید، همچون دشمن مشترک برای اعضای متفاوت ائتلاف و نیز همچون محل تمرکز کنش‌گری‌های متنوع در نظر گرفته شود. جریان‌های سیاسی محیط‌زیستی^{۱۲} که اکنون چندپاره هستند، در صورت اتخاذ موضعی ضدسرمایه‌دارانه می‌توانند با یکدیگر، و نیز با جنبش‌های اجتماعی «غیرمحیط‌زیستی» تجمیع نیرو کنند. به‌طور مشخص به جنبش‌های رشدزدایی،^{۱۳} عدالت محیط‌زیستی، و نیو دیل سبز^{۱۴} اشاره می‌کنم که این روزها میانه‌شان شکرآب است. از نگاه من هر کدام از این سه جریان بینش‌هایی اصیل و نیز نقاط کور فلج‌کننده‌ای دارند. قاطعانه امیدوارم که اگر این جریانات در بلوکی زده‌ژمونیک با ویژگی‌های ضدسرمایه‌داری و فرامحیط‌زیستی کنار هم قرار بگیرند،

^{۱۲} Ecopolitical currents

^{۱۳} Degrowth

: جنبشی که خواهان کاهش مصرف و تولید جهانی است، و از پایداری محیط زیستی دفاع می‌کند
به‌گونه‌ای که شاخص‌های سلامت محیط‌زیستی را جایگزین تولید ناخالص داخلی به‌عنوان معیار
بهروری جامعه می‌کند.

^{۱۴} Green New Deal

بینش‌های مثبت آنها تشدید می‌شود و نقاط کورشان اصلاح می‌گردد. در این صورت، برنامه‌های مشخص آنها، مانند نیو دیل سبز، بیش از آنکه هدفی در خود به نظر رسد، همچون «استراتژی‌های سوسیالیستی دوران گذار» (با وام‌گیری از صورت‌بندی تروتسکی) در راه تحول ریشه‌ای‌تر به سوی به‌اصطلاح «سوسیالیسم زیست‌محیطی دموکراتیک» ظاهر می‌شود.

در هر صورت، نمی‌توان دقیقاً گفت که چه اتفاقی و چه زمانی روی خواهد داد، چون این موضوع آشکارا به عملکرد مردم بستگی دارد. این روزها کار من در تلاش برای پرده برداشتن از پویایی بحران کنونی در ابعاد گوناگون آن خلاصه می‌شود. هدف من ترسیم نقشه‌ای از تمامیت اجتماعی است که کنش‌گران بالفعل و بالقوه بتوانند دغدغه‌های متفاوت خود را در آن پیدا کنند، دغدغه‌هایی که در غیر این صورت محدود و گسسته باقی می‌مانند. با این کار امیدوارم که نقش و جایگاه هر کدام از این دغدغه‌ها در چارچوب تصویر کلی نشان دهم؛ و همچنین امکان‌های حرکت میان نیروهای اجتماعی ستیزه‌جو را ترسیم کنم. هدف بزرگ‌تر من به مراتب عملی‌تر است: این که نشان دهم چگونه این نیروها و این دغدغه‌ها می‌توانند در قالب یک راه‌حل‌رهایی بخش برای بحران به مؤثرترین شکل بسیج شوند.

موسکرا: توصیف شما کمابیش همچون استراتژی پوپولیستی به نظر می‌رسد: این ایده که جامعه از منافع و دغدغه‌های ذاتاً جزئی و مجزا ساخته شده، و چالش پیش رو یکی کردن این منافع گوناگون در قالب یک عاملیت سیاسی منسجم است. در گذشته نیز از پوپولیسم چپ‌گرایانه با نظر مساعد صحبت کرده‌اید، اما رویدادهای اخیر ظاهراً نشان می‌دهد که پوپولیسم چپ‌گرا در مقام یک جنبش^۵ کارآیی سیاسی محدودی دارد. در عین حال، ظاهراً پوپولیسم راست‌گرا سابقه‌ی بهتری برای خود فراهم کرده است.

فریزر: نخستین بار با ظهور جنبش اشغال‌وال‌استریت، به‌طور جدی درباره‌ی پوپولیسم فکر کردم. خطابه ۹۹ درصد و یک درصد که اساساً بیانی پوپولیستی بود، من را به شدت تحت تأثیر قرار داد. هر چند این صورت‌بندی وضوح و دقت تحلیلی لازم را برای تحلیل

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

طبقاتی ندارد، اما بی‌درنگ قابل فهم و به‌لحاظ عاطفی بسیار قدرتمند است. این زبان با سرعت حیرت‌انگیزی سرتاسر ایالات متحده را فراگرفت. بخشی از این موفقیت مدیون شرح و تفصیل‌های برنی سندرز بود که از «سیستمی» سخن می‌گفت که از جانب «طبقه‌ی میلیاردرها» «دست‌کاری» می‌شود. کلمه‌ی «دست‌کاری» یا «تقلب» ۱۵ بسیار قدرتمند از کار در آمد، و دونالد ترامپ نیز از این نکته غافل نشد، چنان‌که آن را به نفع خود مصادره کرد و معنای دیگری به آن بخشید.

در هر صورت، فوران زبان پوپولیستی در سپهر سیاسی ایالات متحده بسیار چشمگیر بود. این پدیده‌ی نوظهور نه تنها گواهی بود بر شکافی عمیق در هژمونی نولیبرالی، بلکه همزمان گسستی در زبان جزئی‌نگر رایج در میان برخی حلقه‌های «چپ‌گرا» ایجاد کرد که در آن زمان مشغول در هم‌شکستن دسته‌بندی‌های سیاسی جمعی (همچون «زنان») در قالب واحدهای هر چه کوچک‌تر و مجزاتر بودند. صحبت از «۹۹ درصد» در برابر «یک درصد» در جهت مخالف و به سمت جمع‌های بزرگ‌تری حرکت می‌کرد که برای من حاکی از علاقه‌ی رو به رشد در ایالات متحده نسبت به ایجاد ائتلاف فراگیر چپ بود. گویی مردم، شاید بدون این‌که هنوز متوجه باشند، تشنه‌ی تحلیلی بودند که بر این پیوندها متمرکز باشد، تحلیلی که بتواند به چپ کمک کند تا بر چندپارگی خود غلبه کرده و جبهه‌ای واحد تشکیل دهد - من این نشانه‌ها را به فال نیک گرفتم.

در همین حین، مصادره‌ی ادبیات پوپولیستی از جانب ترامپ ایجاب می‌کرد که پوپولیسم چپ‌گرا خود را از پوپولیسم راست‌گرا متمایز سازد. هر کدام نقشه‌ای از سلسله‌مراتب اجتماعی ارائه می‌دهد، از این‌که چه کسی در جایگاه بالادست قرار گرفته و چه کسی در جایگاه فرودست، و این‌که چه کسی پای خود را روی گلولی چه کسی قرار داده است. اما تفاوت این دو نقشه از زمین تا آسمان است. پوپولیسم چپ‌گرا مبنایی دوتایی دارد که جامعه را به دو شق تقسیم می‌کند: اقلیت کوچک نخبگان حاکم که از دست‌رنج اکثریت وسیع جامعه، ثروت هنگفتی را برای خود انباشته می‌کنند - برنامه‌ی بسیج «۹۹ درصد» علیه «یک درصد» از همین‌جا منتج می‌شود. در مقابل، نقشه‌ی

پوپولیسیم راست‌گرا سه ضلع دارد که جامعه را به سه گروه مجزا تقسیم می‌کند: در بالا نخبگان «خون‌خوار» نشسته‌اند، در کف آن طبقه‌ی تهیدستان که باری به دوش جامعه هستند، و در میان این دو «مردم» شریف قرار دارند که از هر دو سو تحت فشار قرار گرفته‌اند. به این ترتیب، پوپولیسیم راست‌گرا یک‌درصد را هدف قرار می‌دهد، اما همچنین به مهاجران، رنگین‌پوستان، اقلیت‌های جنسی و غیره نیز می‌تازد. این تصویر از جامعه و پروژه‌ی سیاسی بسیار متفاوت از تصویر پوپولیسیم چپ‌گرا است.

تفاوت دیگر این‌جا است که پوپولیسیم راست‌گرا دشمن خود را به شکلی جزئی و ماهوی تعریف می‌کند. اگر برای نمونه به گفتار طرفداران ترامپ مراجعه کنیم، شاهد «دارودسته‌ی مخفی یهودیانِ پدوفیل» در نوک هرم، و نیز «متجاوزان مکزیکی» و «سیاهان تن‌پرور» در کف آن هستیم، که هر دو در قالبی فرهنگی و به شکلی عینی شخصیت‌پردازی شده‌اند. در مقابل، پوپولیسیم چپ‌گرا دشمن خود را بر مبنای کارکرد آن تعریف می‌کند، یعنی با توجه به نقشی که در سیستم اجتماعی ایفا می‌کند - از این رو صحبت از «وال استریت» و «طبقه‌ی میلیاردرها» به میان می‌آید. البته کارکردها می‌توانند به ورطه‌ی هویت‌ها درغلتنند، چنان‌که «وال استریت» گاهی جای خود را به «بانکدارهای یهودی» می‌دهد. بنابراین، مرز مطلق میان این دو گونه پوپولیسیم وجود ندارد، و آنان که در سمت چپ این مرز قرار دارند باید توجه زیادی به خرج دهند تا از لغزیدن به آن سوی مرز جلوگیری کنند. این تفاوت میان دو گونه پوپولیسیم، همچون تفاوت پیشین، واجد اهمیت سیاسی و اخلاقی است. نباید فراموش کرد که جامعه‌شناسی دومبنایی و «کارکردی» پوپولیسیم چپ‌گرا بسیار به حقیقت نزدیک‌تر است تا هویت‌گرایی سه‌ضلعی پوپولیسیم راست‌گرا. بخش مالی واقعاً اکثریت عظیم جامعه را در سرمایه‌داری معاصر غارت می‌کند، در حالی که «طبقه‌ی تهیدستان» سوار بر دوش «مردم» نیستند.

مسأله‌ی بعدی این‌جا است که آیا پوپولیسیم چپ‌گرا، با چنین تعریفی، می‌تواند نقش یک آرایش یا صورت‌بندی مرحله‌ی گذار را ایفا کند که پیروزی‌هایی را به دست آورد، دامنه‌ی خود را گسترش دهد، به نقد اجتماعی خود ژرفا بخشد، و هر چه بیشتر رادیکال گردد. مسأله‌ی دیگر این است که آیا پوپولیسیم چپ می‌تواند در مسیر مبارزه مردم را آموزش دهد، و تبیین کند که آنها با چه سیستمی در حال مبارزه هستند، و نیز این‌که

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

این سیستم دقیقاً چگونه دستکاری شده است. حدس می‌زنم که پوپولیسم چپ‌گرا عزیمت‌گاه در دسترسی برای مبارزه‌ی طبقاتی ارائه می‌دهد. اما نمی‌توانم با اطمینان بگویم که پوپولیسم چپ‌گرا می‌تواند در ایجاد بینشی اصیل درباره‌ی چگونگی سازوکار «سیستم» و کارهایی که برای تغییر آن باید انجام داد موفق باشد. به گمانم آنها نیازمند کمک مارکسیست‌ها در این دو مورد آخر هستند. ببینیم چه می‌شود.

اکنون با این مقدمات، کاملاً با شما موافقم که سابقه‌ی پوپولیسم چپ‌گرا تا به امروز در برابر رقیب راست‌گرای خود چندان چشمگیر نبوده است. بی‌شک، پوپولیسم راست‌گرا با موفقیت بیشتری حمایت بخش عمده‌ای از مردم را جلب و حفظ کرده است. اما بخشی از مشکل به ایفای نقشی ننگین از سوی احزاب و رهبران ظاهراً سوسیال دموکرات و سوسیالیست در بسیاری از کشورها مربوط می‌شود که به استقرار و تحکیم نولیبرالیسم منجر شده است: بیل و هیلاری کلینتون در ایالات متحده، تونی بلر در انگلستان، گرهارد شرودر در آلمان. هر دو پوپولیسم در واکنش به این افترضا رشد کردند، اما نسخه‌ی چپ‌گرای آن تلاش کرده خود را از «نولیبرال‌های مترقی» متمایز سازد، یعنی همان‌هایی که متولی مالی‌سازی بودند، حتی زمانی که می‌خواستند پایگاه کارگری از دست‌رفته‌ی حزب خود را احیا کنند.

در هر صورت، استراتژی دیگری را در دسترس نمی‌بینم. برای چپ ضرورت مبرم دارد که حمایت بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر را جلب کند که اکنون از پوپولیسم راست‌گرا حمایت می‌کنند. ناگفته نماند که این فرایند عملیاتی است بسیار حساس. از یک سو، نباید ذره‌ای سازش با نژادپرستان عضو اتحادیه‌های کارگری به خرج داد. از سوی دیگر، نباید فرض کرد که نژادپرستان اکثریت قاطع کارگرانی را تشکیل می‌دهند که به ترامپ یا جاییر بولسونارو رأی داده‌اند. اگر به این دام بیفتیم، دیگر قافله را باخته‌ایم. در عوض، باید با این فرض شروع کنیم که بخش عمده‌ای از این رأی‌دهندگان می‌توانند به واسطه‌ی پوپولیسم چپ‌گرا، به جبهه‌ی چپ ملحق شوند. البته واقعیت این است که بسیاری از آنها پیش‌تر به چهره‌هایی همچون لولا یا باراک اوباما رأی داده بودند، و گردش به راست آنها، بعدتر با از میان رفتن امیدشان، رخ داد. کاری که پوپولیسم چپ‌گرا می‌تواند و باید انجام دهد، تصدیق نارضایتی‌های به‌حق آنها است، درحالی‌که

تفسیر متفاوتی از دلایل نهفته در پس آن ارائه می‌دهد، و توضیح می‌دهد که دقیقاً چه کسی دارد چه چیزی را دست‌کاری می‌کند، و این که چرا تمرکز بر تهیدستانِ داغ لعنت‌خورده راه به جایی نمی‌برد، و در نهایت این که اگر از احزابی حمایت کنند که در صفوف طبقه‌ی کارگر شکاف می‌اندازند، هرگز قدرت کافی برای شکست مقصر و عامل اصلی (سرمایه‌ی جهانی و مالیه‌ی جهانی) پیدا نخواهند کرد. به بیان دیگر، در شرایط حاضر حداکثر امید ما می‌تواند به پوپولیسم چپ‌گرایی باشد که بتواند در زمان مناسب به یک جنبش سوسیالیستی از گونه‌ای جدید ارتقا یابد.

موسکرا: مبارزه‌ی طبقاتی در کجای این تکامل پوپولیسم چپ‌گرا به جنبش سوسیالیستی قرار می‌گیرد؟ برخی استدلال می‌کنند که تأکید پوپولیستی بر متحد ساختن تضادهای چندگانه در قالب یک «مردم» نمادین نمی‌تواند با سیاست سوسیالیستی سازگار باشد - یا حداقل با برداشتی از سیاست سوسیالیستی که قدرت طبقه‌ی کارگر را به شکل «ساختاری» می‌فهمد، یعنی با شروع از نقطه‌ی تولید، جایی که کارگران بالقوه می‌توانند از اهرم فشار خود به‌عنوان تولیدکننده استفاده کنند تا به دست‌آوردهای سیاسی و مادی برسند. به نظر می‌رسد آنچه شما «مبارزات مرزی» می‌نامید می‌تواند سرنخ‌هایی ارائه دهد. می‌توان چنین برداشت کرد که «مبارزات مرزی» شکل مشخصی از مبارزه‌ی طبقاتی است که بنابر تبیین شما در زمینه فهم بسط‌یافته از سرمایه‌داری رخ می‌دهد. آیا چنین برداشتی درست است؟

فریزر: به شکل تاریخی، دست‌کم در مارکسیسم سنتی و جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی جریان اصلی، گرایش به درکی محدود از مبارزه‌ی طبقاتی وجود داشته است، چنانکه مبارزه را [صرفاً] در نقطه تولید و بر سر نرخ و توزیع ارزش اضافی ناشی از استثمار کار مزدی در کارخانه‌ها در نظر می‌گیرند. و البته قرار است که این مبارزات به آن سوی دروازه‌های کارخانه گسترش یافته، و بعدی سیاسی بیابند، و آرمان‌های دیگری را در ساحت‌های دوردست برای خود تعریف کنند. با وجود این، گمان می‌کنم که این تصویر از مبارزه‌ی طبقاتی، که بیشتر درگیر کار مزدی در محیط صنعتی است، روی هم رفته تصویر بسیار قدرتمندی است.

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

این تصویر از مبارزه‌ی طبقاتی بسیاری را بر آن داشته است تا علیه «ذات‌گرایی طبقاتی» استدلال کنند (اصطلاحی که شانتال موف و ارنستو لاکلائو برای نقد نگاه سنتی به کار می‌برند). در این مباحثات، افراد استدلال می‌کنند که مبارزه‌ی طبقاتی تنها شکل مبارزه در جوامع سرمایه‌داری نیست، و بینش حقیقی از جامعه را در انحصار خود ندارد. آنان که ذات‌گرایی طبقاتی را نکوهش می‌کنند مدعی هستند که سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها حق انحصاری برای تعیین تمام اشکال ستم و بی‌عدالتی ندارند. و در واقع، جوامع سرمایه‌داری به طور تاریخی میدان مبارزات عظیم بر سر کار وابسته و غیرآزاد، و همچنین دیگر اشکال ستم و سلطه بوده‌اند، که طیف گسترده‌ی آنها در چارچوب پارامترهای متعارف مبارزه‌ی طبقاتی نمی‌گنجد. به بیان دیگر، می‌توان از یک موضع گفت: «مبارزه‌ی طبقاتی همین یک تعریف مشخص را دارد، و بنابراین، باید مبارزات غیر طبقاتی را تصدیق کنیم، زیرا واجد معنا و دلالت‌هایی دیگر هستند.»

اما از چشم‌اندازی دیگر می‌توان گفت که مشکل به تعریف محدود آنها از مبارزه‌ی طبقاتی برمی‌گردد. اگر به بخش ابتدایی صحبت‌هایمان بازگردیم، گفتیم که با فهم بسط‌یافته از سرمایه‌داری می‌توانیم مبارزه‌ی طبقاتی را از منظر متفاوتی ببینیم. همانطور که سرمایه‌داری صرفاً یک اقتصاد نیست، طبقه نیز به مبارزه در نقطه‌ی تولید ختم نمی‌شود. اگر سرمایه‌داری را به‌گونه‌ای بفهمیم که دربرگیرنده‌ی تمام این شرایط زمینه‌ای باشد - یعنی همان شرایط ضروری برای ایجاد مکان تخصصی‌شده‌ای که در آن ارزش اضافه از قبل استثمار کار مزدی انباشته می‌شود - آنگاه می‌توانیم بفهمیم که کار بازتولیدی بخشی به همان اندازه ضروری از این سیستم و شرط لازم برای جفت‌وجور شدن اجزای آن است. حال اگر همین استدلال را به طبیعت، کالاهای عمومی، ظرفیت‌های تنظیم‌کننده، و اشکال حقوقی که آنها را سیاسی در نظر می‌گیریم تعمیم دهیم، آنگاه به‌خوبی درمی‌یابیم که این مبارزات نیز مبارزاتی ضدسرمایه‌داری، یا دست‌کم مبارزاتی علیه بخش‌هایی اساسی از نظام سرمایه‌داری هستند. اگر این مبارزات در قالب درستی قرار بگیرند - البته در نظر داشته باشید که همیشه چنین نمی‌شود - آنگاه می‌توان آنها را نیز به عنوان مبارزه‌ی طبقاتی درک کرد.

مبارزه بر سر بازتولید اجتماعی در واقع به لحاظ تاریخی بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی بوده است. در کنه مطالبه‌ی جنبش کارگری برای دستمزد متناسب با معیشت خانوار^{۱۶} نزاع بر سر بازتولید اجتماعی نهفته است. این مطالبه هم مبارزه‌ای برای شرایط استخدام به معنای دقیق کلمه بود، و هم مبارزه‌ای برای شرایط بازتولید اجتماعی و زندگی خانگی. البته مطالبه‌ی دستمزد بر مبنای خانوار برای زنان یا بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر که واجد شرایط سرپرست خانوار نبودند چندان مفید از کار در نیامد. اما می‌بینید که بسته به اینکه چگونه از مبارزه‌ی طبقاتی صحبت کنیم، امور می‌تواند به سرعت در هم پیچیده شود.

پس به یک معنا، بهترین راه‌حل بازتعریف طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی به‌گونه‌ای است که ظرفیت بیشتری داشته باشد. اما، در عین حال، باید با دقت مشخص کنیم که منظور از معنای دیگری از مبارزه‌ی طبقاتی چیست. اینجا به یک دغدغه‌ی مشخص اشاره دارم: یافتن بهترین راه برای ترویج اتحادهای گسترده‌ای که بدان نیاز داریم تا بر قدرت‌های عظیم مستقر بتازیم و بر آنها چیره شویم.

در نگاه اول، به نظر می‌رسد بیان اینکه مبارزات ظاهراً متنوع، جملگی مبارزه‌ی طبقاتی هستند امکانات جدیدی را می‌گشاید: ما همه با هم هستیم، و دشمن ما یکی است. اما اگر به همین مسیر ادامه دهیم و نگاهی بسط‌یافته به سرمایه‌داری داشته باشیم – و در نتیجه نگاهی بسط‌یافته به مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری – آنگاه بر دوش ما است که با دقت به این نکته توجه کنیم که این مبارزات متنوع از چه جنبه‌هایی به شکل بی‌واسطه هماهنگ نیستند. این مهم کاری است سیاسی، و در واقع کار شاق سیاسی. بار دیگر به ایده‌ی پوپولیسم چپ‌گرا می‌رسیم: باید نقشه‌ای ترسیم کنید که نشان دهد این مبارزات چگونه با یکدیگر جفت‌وجور می‌شوند، و نیز این که در چه حالت‌هایی این مبارزات یکدیگر را تضعیف می‌کنند، و با چه رویکردی می‌توان از این حالت‌ها پرهیز کرد.

در تبیین مبارزات مرزی، گاه به چشم‌اندازهای کارل پولانی مراجعه کرده‌ام. پولانی بدون استفاده از این اصطلاح، عملاً بر مبارزه‌ی مرزی میان جامعه و آنچه او بازار خودتنظیم‌گر

^{۱۶} Family wage

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

می‌خواند - که ما می‌توانیم آن را اقتصاد بخوانیم - متمرکز بود. نکته‌ی جالب توجه و برپار این رویکرد آنجا است که مبارزه دیگر صرفاً بر سر شکل توزیع ارزش اضافی نیست. کشمکش سر این است که چه چیزی صرف و نحو زندگی را تعریف خواهد کرد، یعنی اینکه آیا در یک اجتماع مشخص، دست سرمایه باز خواهد بود یا خیر. اینجا با پرسش‌هایی عمیق مواجه می‌شویم درباره‌ی اینکه عملاً چه کسی در جامعه قدرت لازم را برای تعیین صرف و نحو زندگی در اختیار دارد. در جوامع سرمایه‌داری، این پرسش‌ها به‌شکلی نامحسوس از برنامه‌های سیاسی حذف می‌شوند، و به دور از چشم ما، این اختیار به سرمایه و افرادی اعطا می‌شود که متصدی انباشت سرمایه هستند.

صحبت کردن از مبارزات مرزی به معنای فراروی از مسأله‌ی توزیع به‌گونه‌ای است که پرسش از چگونگی سازماندهی صرف و نحو زندگی مطرح گردد. مبارزات مرزی می‌گوید که یک مسأله‌ی بنیادین و واقعی وجود دارد، درباره‌ی اینکه مرز میان جامعه و طبیعت، میان کار مزدی، سایر فعالیت‌های مراقبتی در اجتماعات و روابط خویشاوندی و غیره را چگونه ترسیم می‌کنیم. این پرسش‌ها به این جا ختم می‌شود: مرزهای مشروعی که بازار بتواند درون آن فعالیت کند کدام است؟ چه چیزهایی مشروعیت لازم برای خرید و فروش را دارند؟ به نظر نکته‌ی مهم هنگام صحبت از مبارزات مرزی اینجا است که نشان می‌دهد این امور همواره در جوامع سرمایه‌داری مورد نزاع بوده‌اند. به بیان دیگر، آنها جایگزین مبارزه‌ی طبقاتی نیستند، بلکه مبارزه‌ی طبقاتی گاه در قالب مبارزات مرزی تجلی می‌یابد، و مبارزات مرزی نیز - اگر همه‌چیز درست پیش رود - گاه شکل مبارزه‌ی طبقاتی را به خود می‌گیرد.